

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
ایستاد



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله التور المصطفیٰ ابن سبئه

مؤلف ک - سواد و جواب روز نذر امام علی

مترجم - سواد و جواب روز نذر امام علی

۱۵۷۴۷

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۹۱۳۱۳

بزرگوار

۷۹/۱۱/۱۰

محمدرضا التور المصطفیٰ، ابن سبئه، حو و...

در سوال جواب از منبع امام علی

۲ - سواد و جواب روز نذر امام علی

کتاب از سال ۱۳۵۰ و...

۲۵۰۰۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله التور المصطفیٰ ابن سبئه

مؤلف ک - سواد و جواب روز نذر امام علی

مترجم - سواد و جواب روز نذر امام علی

۱۵۷۴۷

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۹۱۳۱۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه آثار المصنف ابن شنبه

مؤلف ۲ - سوادک و جواب از فیاض احمدی  
مترجم ۳ - سوادک و جواب از فیاض احمدی

شماره قفسه ۱۵۷۴۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۳۱۳

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مجموعه آثار المصنف ابن شنبه  
مؤلف ۲ - سوادک و جواب از فیاض احمدی  
مترجم ۳ - سوادک و جواب از فیاض احمدی  
شماره قفسه ۱۵۷۴۷  
شماره ثبت کتاب ۹۱۳۱۳  
۱۵۲۹۷  
۹۱۳۱۳  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مجموعه آثار المصنف ابن شنبه  
مؤلف ۲ - سوادک و جواب از فیاض احمدی  
مترجم ۳ - سوادک و جواب از فیاض احمدی  
شماره قفسه ۱۵۷۴۷  
شماره ثبت کتاب ۹۱۳۱۳  
۱۵۲۹۷  
۹۱۳۱۳













ک  
عدد ۱

و چیز دیگر داخل نیک میباشد از آنکه که خودی را خورده باشد و گفت  
برابر جمع کرده باشد عرایض بهیچ دست از آنکه خواهد شد در کاغذ  
نیکش و این اسمها را بر حواله عرایض نویسد و در هر روز که بیدار باشد  
و بعد از احتیاجی چهار رکعت نماز بکند و در هر رکعت الحمد لیل را  
و اول اسم و اذ قال ابراهیم رب انی کفیت الخلق قال اولم  
تؤمن قال بلی و لیکن یطعن علی قال فذ اربعه من الطیر فصرن  
ایستخیم اصل علی کل جبل فمن جرد ثم ادعین یا یکتبی  
و اعلم ان الله عزوجلیم و در هر رکعت جواب سلام دهد و بگوید  
گداز اجمع رکعتی قرین الله و صبر ابرو دارد و به نیت که  
والله عود کرده اند و باید همه آنها را نشان کند و به نیت که  
بکلام اسم الله اندازد و زاعده کند علی او و الله را بخار خند  
برقتاب و زبان دستور که هر چند پانصد بردارد و یکبار  
خند کند از دو میدان و الله را در کسبه کند و الی حدیث نشان  
کند از آن و الله با آن جمع شده بودند و فرا فرج کند و صغیر  
نکاه دارد و زنهار که در پیش خدا مان فرج کند که حرام است  
بیا و نگاه براه دار یا ظلم یا در حرام نیت و در صغیر صغیر

دھرم

و بعد جمعه باید که چوبار باشد یعنی در دو طرح باشد  
و بعد از آن از آن یکم از چهار اربعه است یعنی از اربعه و از چهار  
شنبه تا دو جمعه در این مدت سه روز و در روز سه شنبه  
سوره قیامی بخواند و در روز جمعه صد که پنج نوبت  
یا **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْعَمَلَ بِوَجْهِ عِلْمِهِ** در آخر خواند  
منتهی از اربعه و اگر کسی بخواند شش هزار مرتبه در جمعه  
شروع کند به هر روز در چهارشنبه صبح غسل کند فائده  
دعوت سوره اخلاص و هر چه چنگ کند خواه که دعوت آسان باشد اول  
باید که دعوت در خیر باشد تا مردم بپسند از آن خواهند پذیرد و در روز  
شنبه دعوت یکروز و صفر و وسط و صفر است و در چهل یکروز  
روز یکم و یکم بخواند و در شانزده روز اول یکم بخواند  
یا نه روز یکبار افاضه کند تا روز چهل یکم چهل یکم بخواند و یکبار  
تا که در روز چهل یکم بخواند در دعوت بی فایده روان شود  
تا عاقبت گفته در دعوت وسط عالم شیخ را و آنست که  
در یک عالم عورت و شیخ را و آنست که در آن عالم عورت  
نی باقیم باید بخواند و آنست که باقیام مطلب بد که اول







ترکیب خبر او واضح نمودیم شد شعیب و وزیر او اسامه شد نزد  
که عدد پوشی است طرح کردم مانند جبهه عرضی و ترکیب کردم و بر او  
پوش افزادم چنین شد پوشش و این مجموع از غریب ساختهیم بدین  
صورت اللهم انی استخیرک لما یخفف بیوم الجمع من  
الاطلاق العلوی و السفلی و الاشیء الخبیثة من هذه الاسماء  
العظام هو الله الخالد العظیم و الملک الوالی  
المؤمن الدیان الودود الامان و اخصیک باطاعتک الموقل  
ببیم الجنة یأبیل یحیی الروح الاشد من قطن و داسه عوالی  
هذه الی ان تقبل الموقل هذا اليوم فزیوش و امره بقبضه  
حوائجی یعنی سببکم و امرکم شعیب العجل العجل الساعه  
الساعه یادک الله علیکم و السلام و وزیر او عزیم احکام امور  
چنین خلاصه بیرون آمد که از آنست مداخل غش حاصل کرده از خوف  
خبر که از داخل خلاصه احکام آن روزه بان کمال استخراج نمیدو  
از خوف و ترس از آنکه و نا بهنجار خطور کند بی ملاحظه و بی خوش اندیشه  
و استقامت از خدا طلبند جمله موافق آید و در این استخراج احکام است البته  
شوقی است و دانسته اند که هر چه در دست ایشان و در کمال  
کشور برق کرم شمع ده کرم روان بشیخ قطع توان کرد پس ای

[illegible][illegible]

هر که در عالمی را با خود دارد  
 از شرح و بیان این کتاب  
 از خواص و کمال این کتاب  
 که از کتابهای نادر است  
 خواند و آن بدین  
 هر که این کتاب را در عالم  
 و در هر حال  
 بخواند و بفهمد  
 چنان باشد که











و طایفه دیگر از حروف بیاض در بطن جمیع و قاف و جیم و عداد طایفه  
 با جمیع اعداد مطلوب جمع نمایند و یکدیگر ضرب کنند و از آن محصل  
 حروف مرتبه نهم نوع را جدا نمایند از صورت اینست اما طریقه اول  
 اتم و اکمل است طریقی فاسع بطرقی و ان عبارت از طایفه  
 بودن حروف متباین بر هر حرف متباین به او حرف متباین بر هر حرف  
 متباین بر هر حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 غیر که نیستند و اینست که از بطن توافقی هر حرف محصل نهمین  
 حرف محصل نظر کردیم پس از حرف مفروضه به بیعت متباین به او حرف  
 نبود و اما بحال محصل که اینست چون حالت به بیعت او در جمیع  
 بعد از آن جمیع دوم که مفروضه به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بجهت اول و آخر او در جمیع پس مجموع حروف از بطن توافقی بیرون اینست  
 حروف و علما و جوفی و توافقی را که به بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بود و در دل حروف بی و توافقی به بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 طریقی و عاصم و توافقی و ان عبارت است از قاف تا یان حروف  
 یکدیگر به بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 که از

که ضرب باطن حروف است و باطن یا ضرب ظاهر حروف است و ظاهر  
 یا ضرب باطن حروف است و ظاهر یا ضرب ظاهر حروف است و ظاهر  
 نوع را در اسم محض و واضح خواهیم که با بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 اول پس جمیع که چهل عدد است در چهل ضرب کردیم و عده حروف بیعت  
 حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 عده حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 قوی بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 عده ظاهر را در ظاهر از عده و ظاهر حروف است که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 مرتبه است از مراتب الجبر و ان مرتبه را نامیدند و ان مرتبه را نامیدند  
 یکدیگر دارد و در مرتبه دوم است و عده دارد و عده را نامیدند و ان مرتبه را نامیدند  
 ۲۸ که نهایت عده مرتبه است پس جمیع حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 در سیزده مرتبه یکدیگر ۱۶۹ حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 در مرتبه چهارم است و چهار ضرب کردیم و عده حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف

و یکدیگر با چهار عدد را که در مرتبه ششم است و در مرتبه یکدیگر ۱۶۹ حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 چهارم است و چهار ضرب کردیم و عده حروف تا بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 محصل بطریق توافقی عده ظاهر را در ظاهر از عده و ظاهر حروف است که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 طاس ف و دس طاس ف و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 و ظاهر بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بطریق توافقی از نهمین پس جمیع را که چهل است و در سیزده مرتبه  
 ۳۵ حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 در مرتبه ضرب کردیم زیرا که اینجا عده یکدیگر که با بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف  
 که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 عده را که چهل است و چهار ضرب کردیم و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 و ان عبارت از عده و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 الجبر و محصل عده و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 بطریق

بطریق تصاعیف و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 تصاعیف کردیم ۸ حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 تصاعیف کردیم ۸ حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 ۸۵ حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 ۸ حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 ف و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 از محصل حروف از عده و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 حرف یکدیگر که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 تصاعیف کردیم بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 کردیم بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 با عده حروف که بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 شد بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 دویم را بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 تصاعیف کردیم و بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 محصل از بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف  
 ح با بیعت متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف متباین به او حرف



در لغت و معنی است و نیز ترین از افعال بطیبت و تازج از باب تفاعل  
 یعنی استیجابی مطلق است اما در اصطلاح از باب صیغ جاز است از استیجابی  
 اسم طایفه اسم مطلق است که اسم مطلق است اما به تنه باشد یا غیر  
 اسماء از اسماء المضافه من مطلق است و نیز ترین از افعال بطیبت و تازج  
 کلام است که بطایفه عبارت است از افعال که در آن اسم طایفه اسم  
 مطلق به صیغه باشد مثل شش چیزه حذر اخلاص استیم بطایفه تازج تا پنج  
 بنوع اسم مطلق علم بهد چیزه با علم به خیر که در پنج چیزه شش ملاحظ  
 می م و چون حذر را بصورت ملاحظ می کردیم چنین شش ملاحظ می کردیم  
 م ف ح س ن که باید دانست که اینها در افعال غیر سماعیه حذر  
 که از باب تازج است اسم طایفه اسم مطلق به صیغه دارند و عمل میکنند  
 اند در وقتیکه مطلق به سماعیه اسماء المضافه و ملاحظ می کنند  
 گرفته باشد و در این حال مقدم لابد است از آنکه اسم حذر را با اسم  
 از اسماء المضافه مطلق است اما تازج نامیده و مزج کند چنانچه در تازج  
 اسم حذر را با علم بهد میزدیم و اگر دو اسم در وقتیکه مطلق بهد میزدیم  
 مقدم دارد و دلیل مقدم آنکه مطلق است بر طایفه آن برشته و به  
 اول آنکه اسماء المضافه مضافیت مقدم است بر او واجب است و ممکن  
 پس

صداق حدیث است و جمله افعلی عال که در معنی عارفین واقع است  
 از لفظ حرفه و عدد و غیره در آن نیست و بر خاص عام استیجابی تمام دارد  
 بنا بر این و افعال آن دو لفظ اینجا طرح نموده و مضمون آن نکست  
 عرض لفظ طبع و غیره نیز نیست چنانکه انما تشرع فی المعقود یعنی الملقط  
 اگر چه هر یک از این لفظها مذکور جمیع صایقه حایله و اجزای بنیت میگرد  
 و مرصص مطلق و مقصود است اما هر یک از این افعال بطیبت را  
 بحسب مفهوم مقاصد و کیفیت اوضاع و احوال و بجهت افعال خاص ملاحظ  
 داشته اند چنانچه بیان بیشتر خواهیم بدان آنها افعال طریقی  
 که عمل کنند لفظ غیر نیز را باید که اول مدعا را به بین که چیست آنرا  
 زمام کن پس دیگر حروف غیر نیز به زمام را و بعد از آنکه نه کنایه  
 ملائکه ای عمل از آن حروف حاصل می آید بدان نوع که اگر حروف  
 زمام از جهت چهار ترکیب است و اگر در وقتیکه پنج ترکیب  
 پس کلمه ائیل که مخصوص ملائکه است با عرضش لایق کن تا ملائکه  
 این عمل حاصل شوند و همچنین خواهی خواهی ملائکه که بیک حرف  
 ملائکه را بیک کلمه ائیل و یک ترکیب و صدر مؤخر تا سطر اول  
 خود اسماء ملائکه است بعد ملاحظه دوم بیکم و بنوعی که در عمل ملائکه

کرد و اینجا نیز همان کنایه معنوی است اینجا پنج حرف و چهار چهار  
 ترکیب است و کلمه ائیل لایق کن بدان که تا اسماء این افعال  
 بیرون آید اگر چه ملائکه اسم افعال است به کلمه ائیل معنوی  
 میتوان که اما اگر کلمه ائیل را با اسماء افعال الحاق کند بهتر بود  
 و همچنین ملائکه را افعال بر آید اکنون استخوان اسماء به معنویت قسم  
 کن بدان نوع که اصل نام را بیکم و با حروف غیره همچون و فاضل  
 کردن بنوعی که فاضل است یعنی غیر مکرر را بیکم میگویند پس زمام  
 تا زمام حاصل آید چنانچه زمام حاصل بیرون آید با اصل مقابله  
 و اگر سه حرف در یکسره فته باشد آنرا اصطلاح او در حروف یکسره نام  
 کرد بیکم حروف که در قدیم ادوار است از آن یکم و ترکیب  
 کن که اسم اعظم این دعوت است و قسم است بر علمه و فعله  
 این عمل پس نام سطر یکم را بیکم و ترکیب کن چنانکه گذشت  
 در حروف چهار چهار در معنوی است پنج چیزه ترکیب تحقیق  
 طایفه بیرون آورد پس ملائکه کن در سطر یکم  
 که کدام در افعال است اگر کدام غالب بود آنرا بدان طبع آن  
 مثلا اگر آتش زاید باشد بر چیزی زنده شده باشد سوخت  
 و اگر

اولا و ثانی را در آتش باید گذاشت و اگر خاک غالب بود در زمین فنی  
 لذا اما باید که این علمها و قیاسها را در دعوت اسم موافق مطلق  
 کرده باشد و بکار رساند که ملائکه ترکیب است سطر یکم را بیکم و سطر  
 خوانده باشد و همچنین خطایط که در اوج و اعوان نیز باید بود  
 سطر یکم بخواند و در حروف حوات بخواند بزهره و شتری که ترکیب  
 سیمیه باشد باید سوخت اما بجهت دعوت کردن اسم موافق مطلق  
 آنست که در سطر یکم نیز گذاشت که بجهت ملاحظه اسماء از آن اسماء  
 موافق مطلق طایفه است معنوی ملاحظه یافته شده باشد که دعوت  
 اسم مشمول شده بخوان چنان که مراد حاصل گردد و اگر اسرار  
 چنین حوافق مطلق باشد در آن سطر یکم را بیکم و فاضل از سطر  
 این حروف که ملائکه باشد بخواند و بعد از آن نام آن  
 تداوت نماید و خطایط که جمله و عمل بجهت حصول مطلق و چون بدین  
 طاعت نماید البته مراد است بر آید اما ملاحظه اینها لطیف است  
 چنانچه خواهی که بعد از ملاحظه کنی چنانچه ملاحظه ساخته کنی بدین  
 ج ل م ب ا ل و ل و ب چون این زمام بطایفه نیز که ملاحظ  
 و ل ا ب ک و ل و ل و ب این حروف غیر نیز ملائکه است

مضمون

و اگر







وادخلوا بربهم على فضلهم بحصول ارضه كذا روي عن النبي صلى الله عليه وآله  
 ابتداء باسم الله ثم قل عزت عليكم يا ايها الارواح العاليات  
 الطاهرات الزاكيات وبالملكوت رب العزة بالله الذي  
 لا اله الا هو المقلب القلوب المسبب المطلوب السميع العليم  
 المحب اقمتم عليكم يا دكا بكائيل يا دكا بكائيل يا الله  
 وباسم الله المذكور للوجود اللوح المسطور عزت عليكم  
 واقصت لكم بحق محلكم ومقامكم وذكركم وفهمكم ومعلمكم  
 ومحمدكم ونصركم ونجيدكم ونفقتكم عند الله ثم انتم  
 ونجايعوا عندكم واشابعكم الازمان وها اذ ملكهوش  
 اذ بكهوش ونامرهم باطاعتهم وانما جاحي اذ كائيل  
 يا دكا بكائيل اقمتم عليكم بحق الله المقلب القلوب وعز هذا  
 الاسم الاعظم والعلام الاكبر جملة اولوان نامر يا دكا  
 بكهوش وها اذ بكهوش بشهادة قلوب الخلائق والانس  
 اجدين من الاناث والرجال والعلمان والاولاد والانس  
 والجان بل حب قلوب جميع الكوان في جميع الامكن والاولاد  
 بحق الله الرحمن الرحيم يا اهل هذا العالم والاولاد

والاعوان اجيوت واعينوت بشحنة القلوب واخذ الطلوع  
وانصرف في كنفوا العوانة وانضردى اصابته واحد كونه في جميع  
الاحوال والاذهان اجب بادكا يكاشل بالكلية بل سميها طبعها  
حق قلبا بل قلبا بل اجيوت با اعيال اروح العاليات  
وبا ملائكة رب العزة وبا اعيال الاعوان اجيوت واعينوت  
بشحنة قلوب الخلايق اجمعين بحق الاسم الاعظم جملة ادو  
وبحق هذا التلسم وهذه الكلمات قلبيا قودك دفع ركب  
داوق هوش ارجل يكون هلو دجرا الاروق حيد ولا  
فكس دفع اجيوت با الله لطيف القلوب الرحمن الرحيم باسمه  
الاعوان اذ هلكهم من اوليكهموش وان لم يجيوت بمجمل  
مرادى سلطان الله عليكم هذه الملائكة وكا يكاشل بالكلية  
بابد بهم شواظ من نار وحماس فلا تنظرون بغيره  
وجوهكم وادبار ولبس عيون الانساوان اجيوت فبشرنا  
نصا يوم القيمة ان نخافوا ولا نخشوا واولبش وبالبنة  
بارك الله عليكم بحق هذا الكلام اجيوت بمجمل المراد  
الحمل الحمل العمل الساعة الساعة الساعة الطاعة

فتم قبل بشصند نفا نل اینست اساء عل بط رضع وچند  
حروف طایفه را که این است ف م غ س ی ش ص ذ ض ع ح بط  
خ ز ی ز کیم چپ سده ش ص ن طاع ط ث ذ ض م ص و چون  
این غر پر از این پنج ترکیب تا بییم و کلمه برش لاحق سازیم اساء  
اعوان بدرون ابد برین تالیف شصت و هفتاد و شصت و شصت  
اما چون خواهم استخراج حروف شصت تا بییم بی نام اصلا را که جمله ذوالفرد  
والعزیز است با حروف بط رضع جمع کرده خاص شصت این حروف حاصل  
شدیم ح م د ذ و ا ل ر ف ع ث ق و ت ع س ی ش ص ذ ض م ص و چون  
و چون حروف او مادر ازین بر داشتیم این حروف حاصل شدیم د  
ل ع ث ی ک چون این حروف را بجهت ف و پ و بیج پنج ترکیب  
کردیم مثل لغت بی و اگر است ایکی ترکیب کنیم بدین صورت  
شده این هم صحیفه اماطینی اول اصوبه عالم است  
اما استخراج طسیم از حروف خاص است محمد دو ارمعه و العزیز  
با حروف بط رضع شصت حاصل باید که بنوعی که در اصل بط غریزی  
گذاشته بییم عکس باید که آن حروف را تا نام اول باز ابد بدو  
حروف را ترکیب کرد و باید طسیم باید ساخت و بعد از آن عکس

[illegible]







دو ملک بدون آمد حدیثاً بل که مثل و هیچ حرف اول مزاج  
 و اخر او را و اول سطرانث و اخر او را بر داشتیم اسم خلیفه بدون  
 آمد بدین وجه عدد طبعش و وجه عدد مؤخرات بر داشتیم  
 از یکدیگر مذکور است، و این چون آمد برین عدد محسوس  
 و محسوس اما چه حرف اولی که خلیفه و بطح حرف اولی که  
 از یکدیگر قسماً بداند بر این وجه جمع کنیم و وجه طح را  
 بر یکدیگر و ترکیب کنیم طح عمل بداند برین طح عمل  
 بعد از حکم مبلغ حقیق که اسم اما طح تعریف خطاب  
 بر عدد و عددین و در عمل سابقی که است و باید که بدو  
 اسم عدیم مشغول شود ابتدا از یکدیگر کند و شنبه نام سازد  
 و هر روز بعد از هر یک در علم و حرفی که حاصل در عدد صاحب  
 یکم بخواند و هر روز سه بار عزیمت بخواند و بخور لطیف بخورد  
 و خطیب کند و مظهر این عمل و هر روز طح را بر یکدیگر کند و شنبه  
 صاحب آن از آن با بدو نیت و طبع باید رساند و چنانچه  
 مداومت کند در یک هفته مراد بر آید و صاحب علم اعیان و  
 الباقی کرد و در حق علمای سائر ادیان و اله علم تمام شده طح  
 احوال

احوال اکنون بر سر خانه دوم و بیان احوال نایب بودن اله تعالی  
 حقایق در بیان استخراج احوال آینه و اسکن فایده  
 ماضیه و آن سه نوع است و معلوم ترین دقایق این قسم است  
 و در طایفه نوحه خاص استخراج نموده بدو من بطور حق باشد  
 فرموده اند و اما آنچه اخوانی می باشد و اعتماد دارند بدو  
 خواهم نمود و در هر یک کمال در موع و غایب نوحه داشته باشد  
 و با بر العتق و انو من نوع اول که احوال که در کعبه است  
 است از اسم و نسبت و کینه و طامع و صاحب طامع احوال و طریقی  
 است که احوال حقه را یکدیگر ناید یکدیگر در و مؤخر جدا که  
 با دو نام اصلی بدون اید و یکدیگر ناید تا در احوال و احوال  
 بجهت مؤخرات جدا که یکدیگر کند تا احوال و اما حقیقت آنست  
 در بقیه این مثال بیاد و در وجهی بطریق مذکور از یکدیگر  
 اصول حقه عدد و مؤخرات که فیه کامل بیاد کرد در آن  
 سطران که چون حاصل شده است از کلمات ترکیب آیه الیه  
 از حال طایف و مطلوب حکایت کند از گذشته و آینده  
 مضرب یا مقلوب یا چون این مقدمات معلوم کردی اکنون

بدان که اتمه این حق را در تحقیق احوال گذشته و آینه از عدد و  
 مؤخرات مضروب و مقلوب هر دو و تحقیق از نایب و بیرون آینه  
 که هر یک از عدد و حاصل شده مقلوب یا احوال گذشته طایفه است  
 و در وجه مؤخرات حاصل شده از احوال آینه الحقی این قسم است  
 که هر یک بطور این ممکن است رحم اله تعالی فائده شده و بعضی  
 و یکدیگر آینه که مجموع کلمات که مضروب حاصل مراد از عدد و در هر یک  
 مقلوب بر زمان مستقبل سبیل است و این نیز فار از احوال است  
 که هر یک که حاصل و موع نام دارد که هر یک که مضروب است آینه  
 باینده مراد بدو هر یک مقلوب است آینه یکدیگر مراد بدو و طح  
 هر یک که از آن بعد از یکدیگر حاصل آینه یکدیگر شده و آینه سائل کو مضروب  
 کان او مضروب نوع دیگر آنست که اسم سائل بطح حرف کند  
 و بازان حروف مبسوط را بطح مقلوب نایب نامت مرتبه  
 و از آنجا که از یکدیگر جمع کنیم است مرتبه بطح کته حروف  
 خاصات از اینجای بر دارند و یکدیگر نایب نامت مزاج باب اول  
 انگار در سطران یکدیگر نظر کنند که چه حاصل مراد آینه از احوال  
 و احوال طایفه حکایت کند و عمل دیگر همان است  
 مراد را

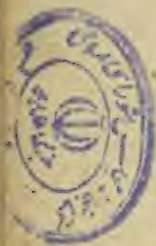
مرتبه را بدو و تحقیق یکدیگر مقلوب کند و طح جواب کند اما اگر  
 مراد را بجا آورد در آینه موع نام کند بهتر خواهد بود  
 نوع دیگر استنباط احوال از بطح عدد کند بطریق که در بطح  
 حرفی بیان کردیم استنباط احوال کند نوع دیگر از استنباط  
 کینه است احوال آن که از آن احوال بیار معلوم میگرد و در طریقی  
 آنست که از هر یک نقطه بر سر سند هر یک یکدیگر کلمه یا اسم و  
 و طامع او وقت بطح دهند و از اینجای حروف تحصیل کنند و بنده  
 که در آن حروف که اسم طح غالب است بر طح که غالب است بسیار  
 از آن حرف حاصل شده است و این از جمله غایب و اعتبار است  
 دارد زیرا که آنچه اطمینان صادق مشقه و در بعضی که داشته اند تحقیق  
 مرض داشته اند و تبیین این بنای مشکلات و در آن احوال  
 بسیار که اند و این استخراج مبین حکمت عظیمه است زیرا که این  
 ماده مرض معلوم کرد در علاج آن آسان شد چنانچه حکایت کرده اند  
 انما العلاج ماله المرض لا باضا فاما نوع دیگر از استنباط  
 حال آینه آنست که صاحب مضروب طح در کتب سطران که در  
 بجلد اسرار است ذکر نموده و بنابر معتبر است طریقی است



و کا مل ترین استخراج مشتمل بر سید کشف شمس مقدمه و در اثبات  
بر کسی این انواع استخراج مذکور و مقدمات مذکور و نیک  
ضبط کرد و تحقیق کرد کامل شد و اطلاع یافت بر اصول و  
شکل المرتبه بالمرتبه من الطایف العلوم و اولی کنون و المکاشف  
مقدمه و در اثبات این سید کشف شمس مقدمه و در اثبات مقدمات  
و نیک اصطلاح و مجز و در این مختصر مذکور شد انتخاب نیک از وجوه  
مذکور و مضاف به این قدر استیفاء در این فن کافیت  
قلیله الطایف الباقیه و بار باضات و المباحثات و فیه البیان  
اوراق المباحثات و المرحول بالوصول المقوله من الاستدلال  
البیان من المباحثات و الاستدلال فیها و فیها المعلوم المباحث  
و الاستدلال فی عالم الامر و فیها المباحث اروت الاضام بامر  
من الالهام و ذلک فی حد فیه الذلک الکلام مراد علی حدی  
تسکینه فیه استکشفه و حفظ صفی مقصد بیان و اید  
عناصیر فی نظم مع العظم سر ۱۲۶۵

که سؤال باطالع وقت و او تا طلوع جمع کند و مجموع آنرا  
و حرو و یکبار از کورات محقق است جمع نماید و خالص ساخته در  
نکسبر و ابته ایله در بطور نکسبر جواب باشد تراند بدیع و آن  
اما اصل آنست که جواب طالعی سؤال باشد یعنی عربی اربعه و یکبار  
فایده و بعضی آنکه نکسبر تراند بدیع اما حصول طالعی است جمع دیگر  
از استنباط آنست که طالع را با مطلوب اقتران کنند و نکسبر کنند  
تا تمام آید پس در بطور نکسبر نظر کنند که جواب طالعی باشد  
بدون آنکه و بعضی دیگر بدانند که سطر اقتران طالع و مطلوب  
با هم و صاحب یوم اقتران نمایند و از نکسبر آن احتمال را  
کنند و بعضی بدانند که طالع با مطلوب اقتران نمایند و آن  
اقتران را با یک صاحب یوم که در او مستطاب است اقتران کنند  
و آن را نکسبر کنند و از اینها طلب جواب کنند و دیگر از احتمال  
جواب آنست که اسم طالع را سیصد و شصت بار ربط کنند و هر  
آن اسم را با حروف آن بجا خالص کنند نکسبر کنند و نیز سیصد  
و شصت خالص آید جمیع احوال سائل از گذشته و آیند  
و خبر و شر و نفع و ضرر و دنیا و عقب و بعد و منها معلوم شود  
و کلام از

ولما علمنا أنه نفس وهو النوع المحفوظ مع الهامزة الرأس والوجه  
النفسية وهي نفس جميع الموجودات ومراشقة ذاتها وانزاعها في  
هو المكرم منها والملك على الزاوية الأخرى يراد به ما يزداد به  
المجد والمراد به ما خذله من المفعولات بقدره إشارة إلى العلم  
الملك من الأجسام والأعراض والنفس والأوضاع وعنده الملك  
فكانت العلوم الثلاثة نسبة له لأنها اثر فعله والمراد بكيفية  
الصفة أي صفة نفسه لم يصفه فعله وأثره وذلك لأن الفعل  
صفة الفاعل والامر صفة المؤثر فإشارة إلى المفعولات  
بالمعية وإنما للرواية الثلاثة نحو الأمر نسبة ومراد كبريائها  
واللهاء الثلاثة إلى امر مستجاب سببه وهو الأمر الرحيم فإشارة  
وإبرازها وذلك لأن اسم الله هو الأمر والياء والياء  
اليه واسم الرحيم هو الأمر من السبح والياء اليه واسم  
هو الأمر من الهم والياء اليه وبإشارة أن نقول الله سبحانه  
هو المنسوب واللامية نسبة والياء محلها وصورها وإبراز  
نعم هو المنسوب واللامية نسبة وإبراز الله في سبب كل  
شيء والسبح محلها وصورها والرحيم عز وجل هو المنسوب



سنة الرحمة الرحيم  
 احوال حقيقة سورة التوحيد بيانها وجوه كثيرة لا يدخل حصرها  
 تحت علمنا وانما نعلم بعضها بما يحضرنا حال الظاهر ما نعرف مما اذن بيانها  
 حصول هذه الاماكن وذلك الموضع بان ليس المراد من اسم الله  
 منها فخره في السؤل عنها وحيث علم بالقرآن انه السورة التي  
 نسبة الرب لا رواه في التوحيد عن الصادق ع قالوا ان الله  
 سئل عن اسم الله فقالوا ان الله ربك فليكن ثلثا لا يحيط بهم ثم ان  
 قل هو الله احد الخ دل ذلك على ان السبيل المستقلة على النسبة  
 الى انها على جهة الباطن وانما ولي والاشارة الى ذلك على سبيل  
 الاختصاص وهو انه روى عن الصادق ع ان اليا بها الى الله  
 سنا الى الله واليه يرجع الله وغداية على الله فقتضيه الله فاذن  
 وهو الغيا والاراد به ما لا يدرك من الرحمة بيشية وهو اشارة الى العقل  
 الى الله ان الله تعالى شئ نوره كشئ جهنم صباح الاله و  
 من الميراث والرحمة العقلية وهو عقله جميع الموجودات و  
 ذاته وانه ذواته وهو نور الضياء والاراد به كسواه من العاقل  
 يارادته وهو اشارة الى النعم الخفية وهو الله تعالى











لأن الفطن يستحسن الأذكار وقيل من الألبسة والقدرة على  
 الاختراع وقيل من العبيد والملك هو المستحق للعبادة  
 أو المارة أي المعبود والذبح هو المرفوع عن أهل السمعة وكل حجة  
 الاستشقات المذكورة باعتبار عزمه لا بد منها أو وقع محال على أو  
 أو بدلائله أو حقيقة ما عمن بان من أنه هو أو من غيره فثبت  
 بآية من آياته بالهبة فما عمن عزمه أو بالحقول والخراسان  
 في حجة من الجهات التي الظاهرة والباطنة لها ظهور بالوعد  
 وحول عليه أحد الذمير بل بأصل منصف على الساطع الممرات  
 عمن الجوزية والعبادة والبر والحق والعلوم والفضائل والاطلاق  
 والقبول وعز ذلك وهو مقصد الله تعالى من خلقه في هذه الدنيا  
 والله المالك ولا في الرتبة ولا في الجدة ولا في الكرم ولا في الكيف  
 ولا في عز ذلك كان أمر الله عز وجل من عفا والحق والحق والحق  
 الذي هو مقصد حجة الوسطة ومقصد لها بالحق والحق والحق  
 الاستحسان بالذات وبالصفة الانصاف بصفاته العظمى و  
 صفاته الاخرى وبصفاته الفطن ولا في ذلك ناس ان يكون  
 منه السورة سورة التوحيد ومن ترجمه من وجه قوله ان

والفضل والملك والعبادة وبه قوام كل شيء ولا يفضل عن شيء  
 وعز ذلك بان على ابن الحسين عليه السلام الصفة التي اذا اراد  
 شيئ ان يقول له ان يكون والعهدة التي ابدع الاشياء فقلنا  
 اعتد او اسكنه لا وازواجه وتفرق بالوحدة بلامنة ولا شك في ذلك  
 ولان ذلك هو العام القدرة فليس عليه البهية شيء اسهل من هذا  
 امره هو الذي يخرج اصناف الدائع على ما يوافق الحكمة الباطنة من  
 ان يمدد فيها من عزمه وهو القوة الاخذ المعنى فلهذا لم يمتد لها من  
 ولا شك في عزمه الذي هو ذاته ولا مثل له الا ما عرف من صفاته  
 واظهر من اياته ولا تدرك رتبته صفاته الا بالهبة وعن الصادق  
 عليه السلام جعفر بن محمد الباقع عليه السلام ان اهل البصرة  
 كتبوا الى الحسين بن علي عليه السلام يستأذنه عن العهد فكتب عليهم  
 بسلامة الرحمن الرحيم اما بعد فلا تخوضوا في القرآن ولا تجادلوه فيه  
 ولا تشكوا فيه بغير علم فان سمعتم من جد رسول الله يقول في حال  
 في القرآن بغير علم فليكنوا بغيره من النار وان الله ثم قد قسم  
 العهد في ان الله احد الله العهد ثم قسم فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن  
 له كفوا احد لم يولد بغيره من شيء كشيء كالمولد وسائر الاشياء

الكشفة التي يخرج من الخلق في ذاته لطيفه لا نفس ولا شئ  
 منه البدوة كاسته واليوم والخطرة والهم والحرمان والجهل  
 والحق والياء والخرق والرجاء والرغبة والرهبة والجمع  
 والشبع فقال ان يخرج من شيء وان يولد من شيء كيف  
 او لطيف ولم يولد لم يولد من شيء ولم يخرج من شيء كما يخرج الاله  
 العظمة عمن عزمه كانه من شيء والذات من الاله والذات  
 من الارض والماء من النسيم والشار من الشجار وكما يخرج  
 اشياء اللطيفة من مركزها كالبصر من العين والسمع من الاذن  
 والشم من الانف والذوق من الفم والكلام من اللسان  
 والمعرفة من القلب كانه من الجبر لا بل هو العباد  
 لا من شيء ولا من شيء ولا على شيء يلدع وخالفها ومن شيء  
 الاله شيء بعد ان يولد من شيء ما خلق الفناء بمشيئة وبقدر  
 ما خلق اليبقا فلهذا قد انكم الله الصمد الذي لم يلد ولم يولد  
 عالم الغيب والشهادة والكبير المتعالي ولم يكن له كفوا احد  
 وعز جابر بن زيد قال سئل ابا جعفر عن شيء من شيء  
 من التوحيد فقال ان الله تبارك وتعالى سواه ان يخلق

بديانها وقها في علو كنهه واحد توحد في التوحيد في خلقه  
 توحيد ثم اجراه خلقه فهو واحد محد قدس بعباد كل شيء  
 ويحد الكل شيء ووسع كل شيء علما فاشرا ان الله  
 هو الذي يعبده من سواه وهو الذي يحد الهة المروج والحق  
 احاط بكل شيء علما عزه او ود القسم الجعفر قال قلت له  
 جعفر ع جعلت هذا ما الصمد قال اله المصمود اله المفضل  
 والكثرة معية الذي يخرج اله في كل شيء وفي خلق ورزق  
 وحيوة ومات وما يشق منها وبترتب عليها وان  
 يولد لم يلد ولم يولد الى المعبود والمثل اليه هو المبدى بولد  
 اله الموصوف باحد الذي هو الصمد الذي لم يلد ولم يولد من شيء  
 ذات صفة او ذات صفات في او عزمه وذات صفات  
 اله الحق من معصية فيا كنهه لا بل البهية اذ من كان كذا لك  
 كان تخلفا من غير منها منها فها ولم يولد من شيء لم يخرج من شيء  
 من ذات او صفة او صفات في او عزمه على ما ذكر في الحديث  
 المذكور الا ان الله على ما اشار اليه السلام الا ما هو متفرع عليه  
 فلهذا نقده ولم يكن له كفوا احد يعني لم يلد من شيء ولا يلد

بديانها























[illegible]

العبد يتقرب اليه المتواضعا في اجابة فاذا اجابته انت اسعد الله  
 يسبح به ويقره الذي يسبح به ويده الذي يسبح به بها ان  
 دعاء اجابته وان سئله اعطيه وان سكت ابته الله  
 الحديث فاذا تقر العبد لله بالثواب اجبه فاذا اجبه قال  
 ليس بكثرة العلم وانما اريد تيقنه انه في قلبه بحيث يفتن  
 قلبه بالغبية فيشرك ويكفل البلاء قيل هي اقرب الطرق  
 الى الله واقرها وما ذكره اهل الصوفى واصحاب الشافعية  
 والاذكار التي لم تدرج في الاثمة الاظهار ورد الله  
 زخرف الثوب يفتنون غرور اولوت ما حلقوه رتب في لكنه  
 تركهم وخدمهم من يدركه فذراهم وما ينزلون ويضع اليه  
 اخذته الذين لا يؤمنون بالآخرة من اخوانهم اهل الفؤاد  
 والصلوة والحمد الذين يطبقون ما يابون به العلماء  
 وعما يرون به السفة فيصرون في صورة الحق بسحنة  
 اللذوق في اسماء الله وله صورة ويغير خواصهم حشرة خول  
 واوكية الحيات العفارية يظلم كالليل الدامس يسبح واسئل  
 النجار وطريق النار فاحبوه لكمكم يتسدون والسمع  
 على من السمع الهدى ورحمة الله وبركاته

وهذا المعاني الخيرة من المادة والمدة والصوره وبهذا العقل والوجدان  
وتختلف في القوة والضعف بسبب كثرة التراب الذي يصفه الملك  
وبموتة في الظلمة لا يخرج النور من مكانه فان كان كثير النور  
المطبويع والذوق وبالطبع الكسب وتختلف الملك باختلاف  
جسمه استعمل عذره وبغيره ويصلح اذا كان من سحر ما عذره بالحكمة  
ثم بهما يكون الحقد والاعتق على الحقد في اهما اول وعندك  
ان المشقة اول وبالاعتق هو النية والارادة سبحانه هو واما  
النفس اذا طلعت قلبها الى حقايق الاوليات والحقائق  
الناحية تكونت من العناصر الاربع حيث واخرت من حقائق  
ومعنى اخر انها ان الخيرة الشاركة استحال هو وكن الودائع  
فكانت مع بقا كبقيا ومجرأ ما مع الخيرة الماتة واخرت ان  
في الخيرة الزايدة وهذا الخيرة الزايدة معها فكرت عليها فبطلت  
العناصر في تلك الاربعية شيئا واحدا في دودين وهو معنى  
فكانت عذرا حقة لا في مرضه انرا شقة الشعور والادراك  
والاجابة فتكونت من صفات تلك الصفات الحيوانية وهذه  
الاربعية من الكبد وقد تم من تلك الاعداد التي كانت  
كمية ان كانت في الحيوان وانبعثت من الكبد لان ذاك

[illegible]



الكليتين بولها فاما وان كانت في النفس الطاهرة التي  
 كانت كلبوس اذ لا كبد لها واما القوة الهوائية فيكون غليظا  
 الغائر فيها كلبوس يكون هذا تلك النفس الناجية الباقية  
 قافهم واما النفس الناجية البرزخية الى اى واسطة بين البرزخية  
 التي تسمى القوة الكائنة في المرحان فان فيها قوة معدية  
 تحديرا جزاء مثل تلك بقا مثل صفات الباقية فيكون بها ولا يكون  
 لها واما فتوح حجة يايتها الاعلى الذي هو حجة الباقية واما  
 حكم ينسب هذه القوة في حكمهم ينسب القاصد بين اجزاء القوة  
 عظيم القوة في الوجود والمذاق لوان المرحان واسطة  
 بين المرحان والبقايا ولا يربك فيها من الشهود والاولاد  
 ينسب فيها من الوجود وقد بينهما على ذلك في القواعد فمن  
 اراد الاطلاع على طبعها ان الحقيقة ان الباقية النفس  
 الجوانية التي نفس حجة تكونت من قوى الاقدار وذلك لان  
 العقل والدم التي في تجاوت القلب الصور التي هي غير الباقية  
 السراج فيها دم اصفر قد استجث في الطبع الاربع الحرارة و  
 الرطوبة والبرودة واليبوسة فيها لتعنها من الدم الاصفر الذي  
 هو غير الدم السراج الحيرة في تلك الطبع من كل طبع

بين

منه

جوه

جوه البرودة من ان تنفخ بافها من تلك الطبع بحسب قوى  
 العقلية التي هي عند لحيه كجمل منها شي واحد مثل النجاسة  
 وقع عليه من الافلاك من قوتها واشتد لوانها من الباقية  
 كما تشر ان تلك النفس العقلية وذلك في ثلثة ادوار فمنها  
 الدخان الذي قد اتمح بالبرزخية من حيث تب لتعلقها  
 به بانفسه بالاشعة من النار والفاظ له لافراة الله  
 المقاربه للدخان في جواهره النازك في ذلك النجار للعقل  
 من غير بخره الدخان المتعلق بالاشعة والفاظ له  
 بنسبها من الدخان المتعلق بالاشعة تلك الطبع التي تعلق  
 بالاشعة في القلب تبعثها من القلب هو صور لا تحاد  
 من الفاظ لها فانبها من الدخان فينقل هذه النجار  
 من النفس العقلية لارتباطها به وتعلقها كارتباطها  
 بالاشعة بالحرارة والشور والاحساس والاضطراب التي هي  
 تلك النفس فتعلق بهذا النجار لما بينهما من التعلق  
 ومعه بها ذلك النجار ليقول تلك القوى من تلك النفس  
 ان العقل في نفسه ينفخ من شدة تلك النفس المستند  
 لتعلقها بها من بواسطة تلك الشبه وتلك الانوار

قوتها العقلية التي هي صفات دوائها من القوى العقلية والاشعة  
 والاضطراب وانفس ذلك النجس العقلية التي هي نور  
 منها وقت تلك لوان النجس والاضطراب لوانها من السراج  
 لوان النجس في الارواح كلها اي شهي يبينها في طهرت انوار  
 ارقها من شدة تلك الدخان واستضاء تلك النفس  
 بمضيها فافظ له علم الشاهد انه يستند من تلك الدخان المظلمة  
 للدخان لوان النفس الجوانية في شدة تلك النفس العقلية التي هي  
 الالام الاصفر فتقول على الطبع الاربع وتكر عليها الاقدار  
 بقوتها وكواكبها واشعتها حتى يعتدل فيها فتشهي بجواهر  
 النفس العقلية كما تر في هذه اى النفس الجوانية والتي قبلها  
 اى الباقية تعود الى الطبع الاربع وما فيها من انوار الشهود  
 والاضطراب والاضطراب يعود الى النفس الجوانية وتعلقها بها  
 لانها انوار الكائنات في الشهود المنسب على الدخان بالنفس  
 اذا غرت والجوانية تعود الى نفس الاقدار لانها انوار  
 لوان الحقيقة ان ثلثة النفس ان طقة القدسية وهي  
 التي هي لوان حقيقة واصلا كبر كبر في الخلق  
 من وجودها الباقية في الخلق التي هي مادة وصورة

ارجح وجودها من الخلق الاول كما ان في قلبه عزاءه و  
 لوانها القوة العقلية الباقية التي هي كبر كبر في الشهود  
 والاشعة العقلية لان كبر كبر هو النفس الناطقة وهو  
 المتعبر عنها بالاشعة والاضطراب وذلك هو الذي من غير قد  
 ربه على اختلافها بارتباطها مع اوجبة النفس الناطقة  
 انها شان فعله سبحانه اى الشبهة قوى الصورة في نفسها  
 والاشعة لوانها يعود على علة السلام والخلق في هويتها فتشاه  
 فافظها فعلا له وليس مثل غير الباقية كالباقية من النجس  
 بل من نفس الباقية ومن قولنا قد الصورة في نفسها من الشبهة  
 كما ان نور المنيرة كالصورة في المراتل في حق كالكلام في الشك  
 وانما سلك في ثلثة الشهود ان ثلثة واحدة والمثال لما في  
 عقل من شدة في احد ما طبعته في الاخر والما ذكرنا من ان  
 المثال نفس جوهية الاشعة يعود لهم كجمل لما بها رتبا واشغ  
 فيها وهذه النفس جوهية اصلا الا ان الشهود والاشعة لوانها  
 شبهة من كبر كبر في الشهود بالاشعة الباقية في اكلها في شدة  
 على قدر عدد من الالام التي في مراتلها ومنشأها كبر كبر  
 انوار حركة الخارج بملك الزناد والاشعة لوانها شدة على

ارجح







فانما تعلق البصر مع ما فيه انوار المانع ان روافد من بهاء  
 الشمس الاخر ترجع الى اصولها فلا يكون اذ لا صفة عليه ولا اعتبار  
 ولا تعلق له ولا ثواب ولا مستوفى فيه ولا احسان ولا تعلق عليه ولا  
 دخل في الحقيقة وانما هو بمنزلة الشرايط ثم تركه وابتدأ  
 غيره فانهم كتبوا اليك من احد ان من الذين رآه تسميه  
 بال اسم الله الرحمن الرحيم من كلام امر المؤمنين  
 باحاد اليهم ان من يحب رايه من مؤمن او ضامن  
 قبله يعرفه طرفة و اعرفه بفضله واسمعه ما فعله  
 وانه عند الصراط معترضة فلا تخف عنه ولا زلا  
 اقول لو خفت للمعرض ذنبا لافتر في الرجل ذنبا  
 لا تفر به ان له حبلا مجمل الوض منصلا  
 اسفك من بارد على ضياء فحيا بلبه في الخلافة عسلا  
 بغير احوال فواطر جمع دارك غير مدحك لم كس خواه  
 مؤمن ودوست وخواه منافق و دشمن من باشد مكرانك  
 در وقت حردا حرام میند و حشمت سد و من زنت هم  
 او را با كس وصفه و انچه را كره و تود صراط در كنف  
 حافظ من از لغزش از صراط ميكند نام دوستان  
 خود را

و من ميكند آتش دوزخ را و اين را بايد كه دوست داشته باشي  
 و انرا بگيرد و من تربت و سهراب مكر و دامن تر از آب  
 كوشه كه از پنج سردتر و از عسل ترين تربت ابو جعفر  
 از حضرت امام ناس خاس روايت كران الله شري با تو  
 ادا شير با مكر و ادا سكر و اطر با و ادا طر با و اطر با و  
 و ادا طر با و ادا طر با و ادا طر با و ادا طر با و  
 خصلوا و ادا خصلوا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و  
 ادا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و  
 محبوب من دفع انبت بيا كرات من شرايك ميكند  
 ظهور اسرار و فضيلات خواص انچه خواهند و فرق باشد  
 و اصل مفضل است كه از ابتدا اتفاق انستني كركه  
 را كس شود و اصل كوييد و احتمال رجوع بغير من قائم است  
 و اين صل اخرا خلاصت و از اين است كلام انكون الله  
 ناصر اليه و الله ماعبدك خوفا من ناره و مشوقا اليه  
 جنك و لكن رايك اصلا للعبادة فعبادتك من ربه  
 با على خلفا انا و انت من شجرة واحدة انا اصلا و انت  
 فرعها و الحس الحسب اغصانها من ثعلب بعض

و من ميكند آتش دوزخ را و اين را بايد كه دوست داشته باشي  
 و انرا بگيرد و من تربت و سهراب مكر و دامن تر از آب  
 كوشه كه از پنج سردتر و از عسل ترين تربت ابو جعفر  
 از حضرت امام ناس خاس روايت كران الله شري با تو  
 ادا شير با مكر و ادا سكر و اطر با و ادا طر با و اطر با و  
 و ادا طر با و ادا طر با و ادا طر با و ادا طر با و  
 خصلوا و ادا خصلوا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و  
 ادا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و ادا و صلو و  
 محبوب من دفع انبت بيا كرات من شرايك ميكند  
 ظهور اسرار و فضيلات خواص انچه خواهند و فرق باشد  
 و اصل مفضل است كه از ابتدا اتفاق انستني كركه  
 را كس شود و اصل كوييد و احتمال رجوع بغير من قائم است  
 و اين صل اخرا خلاصت و از اين است كلام انكون الله  
 ناصر اليه و الله ماعبدك خوفا من ناره و مشوقا اليه  
 جنك و لكن رايك اصلا للعبادة فعبادتك من ربه  
 با على خلفا انا و انت من شجرة واحدة انا اصلا و انت  
 فرعها و الحس الحسب اغصانها من ثعلب بعض

فانها ادخل الجنة فاطمة بجمعة صلي و انا بها غمر فؤاد  
 و بعلمها لذي بصر و الاثمة من ولدها ابناء و بن  
 و جبل حمد و دينة و بين خلع من اعظم بهم نبي و من  
 تخلف عنهم غوي و باينه تخلف از اخبر نقل خود را  
 با ايجاه الناس انك تركت حكم التعليل خليفين ان اخذتم  
 بهما لن فصلوا بعدى احد بهما اكبر من الاخر كذا بقية  
 حبل حمد و ما بين السماء و الارض و غمره اهل بيته  
 و انهم ان بقر فاحته برد اعلى الحوض و در جمع بين الصبيان  
 از رسول خدا روايت نموده كه فرمود انا اما بشرك  
 ان باينه رسول دني فاحيت و ان نادك جيكند  
 اولها كذا بالله في الهدى في الهدى و النور فخذوا  
 بكنا بالله و اسفكوا به و اهل بيته خيرا حديث كراه  
 ابن حنبل و مسند خود روايت كرده بچندن طريق است  
 كه حضرت رسول فرمود من ادى عليا فقد ادى اباها انا  
 من ادى عليا بعث يوم القيمة يهوديا و نصرانيا و انهم  
 كراهان حوسه ان مرد و به كه از جمهور اهل سنت است  
 از چندن طريق از ابا بشرك روايت نموده كه كنه از رسول خدا  
 شنيدم كه كنه الحق مع علي و علي مع الحق ان بقر فاحته

خبر برد اعلى الحوض و در صحيح ان را و در از حضرت سفيان  
 روايت كرده كه فرمود لا تزال الالذين ظاهرا حق  
 تقوم الساعة و يكون عليكم اثني عشر خليفة كلام من  
 قرأه من كتابه روايت كرده در صحيح خود از ابن عباس  
 كه كنه قال رسول الله لا يزال امر الناس ما ضا ما و لهم  
 اثني عشر رجلا ثم تكلم النبي بكلمة خفيت على قائل  
 ما قال رسول الله فقال قال كلام من قرأه من كتابه  
 در صحيح خود بهين خبر را از ابن عباس نقل كرده كه رسول خدا  
 كنه ان هذا لا ينطق حتى يحسن فهمه اثني عشر خليفة  
 فقال تكلم بكلام خفي خفي فقلت ما قال قال قال  
 كلام من قرأه من كتابه و تيز خوار از مسند خود روايت كرده در  
 كرمه خط بيخوره و كنه انا و اورد قبلكم على الحوض و  
 الحوض را كند و الحوض آخر و علي بن الحسين الفارط  
 و محمد بن علي الناشير و جعفر بن محمد السابن و موسى  
 ابن جعفر محم الحبيب و الباقين و فامع النافين  
 و علي ابن موسى حزين الحبيب و محمد بن علي الميرزا  
 الجنة و در جاثم و علي ابن محمد خطيب الشيعه و مرقم

فنية





Handwritten text in a cursive script, likely a list or index, with entries separated by lines. The text is written in a dark ink on aged paper.

اشترى القبط نور الشجرة الشجرة فاعلم ان النفوس اذا تشبهت الى  
الادبار في المقدم والشارح كان لها الحكايات لانك ان اردت قدما  
زحاما فلابد ان تنفذ من مائة على النفوس في الادبار النطفة التي  
التي تترك الشجرة المزان من عبيد والى نصف من شجرة (الزوم)  
من كبحي انما يكون ماء عذيق قد اكل فيه قدر ربيع لطيفة  
والنفوس المعربة الى شجرة تلك النطفة في عبيد كالشجرة في عبيد  
النواة فاذا انزلت النطفة واسفلت بينات الارض على تلك  
نطفة من تحت وتسلق في الدحام غلقة ثم تنفض ثم علقها  
ثم تعلقها كانت النفوس فيها مرتبة بالابتداء بالاسم المربة التي  
هو قدر ووزن تلك الحامل لركن العرش الاثر الدليل فاذا انقلبت  
النطفة من رتبة الى الاعلى منها قرب النفس من شجرة خرم الجرم  
حتى تسمى خلق فظهر فيها باسها وشوكة وذا الملك الملائكة  
في قبلي شكر والدخول في التوراة انها يظهر ان بانها كبح حتى يتم  
انها يكون من تقدم الجسم على الزمان وجوده قبل ظهور  
بها سها وشوكة وان اردت قدما الذاتية في الدهر فالنفوس  
قبل الادبار لدهنها حيث قد تهي قبل الاجسام بالربعة التي  
عام لان رتبة العود فيها وجد قبل رتبة الاجسام لانهم

المسجد



بعده والربوبية والعلوية على علم المعلوم ان سبيل الله هو العلم  
 على سبيل الذي هو العلم ان الله روح الزمان فلا تترك ان  
 سمعت من تلك ما يوم الجنة في اخر شهر رمضان في سنة الاربعة  
 من ثمانين والالف ووقت نسخ هذه الكلمات وفتح صفه  
 فانت ادرك نقطة بسعة في هذا الوقت وادرك سعة قبل غلق  
 والارض وسائر الاجسام بارتفاع الاف عام او غيره الا ان  
 وذلك لان عملك من عالم الجبروت وذلك للمعاني في عالم  
 الجبروت وهو قبل عالم العلوك مثله الاف عام او اربع وعالم  
 العلوك قبل عالم الملك بالاف عام فقد تبين ما اشرنا اليه من  
 ان انفس قبل الاجسام في الهم وحدها اننا نشود او حسا  
 بعد وجود الابدان ووجود الهم ووجود او حسا قبل الابدان  
 واما معنى ما ورد في الحديث ان المعقل وسط الكون فاعلم ان  
 انفس الاربع لعل انما منه يدور على ان طقة ودر طقة لعل وان طقة  
 تدور على الالهية ودر طقة الالهية تدور على المعقل ودر طقة  
 ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم  
 كاللهية والباقي بواسطة هذه الاربعة تدور على الهم  
 لانه حركته حركه عقل عدو وهذه الجهة حيث توجه المعلوم  
 فمن

الربوبية والعلوية على علم المعلوم ان سبيل الله هو العلم  
 على سبيل الذي هو العلم ان الله روح الزمان فلا تترك ان  
 سمعت من تلك ما يوم الجنة في اخر شهر رمضان في سنة الاربعة  
 من ثمانين والالف ووقت نسخ هذه الكلمات وفتح صفه  
 فانت ادرك نقطة بسعة في هذا الوقت وادرك سعة قبل غلق  
 والارض وسائر الاجسام بارتفاع الاف عام او غيره الا ان  
 وذلك لان عملك من عالم الجبروت وذلك للمعاني في عالم  
 الجبروت وهو قبل عالم العلوك مثله الاف عام او اربع وعالم  
 العلوك قبل عالم الملك بالاف عام فقد تبين ما اشرنا اليه من  
 ان انفس قبل الاجسام في الهم وحدها اننا نشود او حسا  
 بعد وجود الابدان ووجود الهم ووجود او حسا قبل الابدان  
 واما معنى ما ورد في الحديث ان المعقل وسط الكون فاعلم ان  
 انفس الاربع لعل انما منه يدور على ان طقة ودر طقة لعل وان طقة  
 تدور على الالهية ودر طقة الالهية تدور على المعقل ودر طقة  
 ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم  
 كاللهية والباقي بواسطة هذه الاربعة تدور على الهم  
 لانه حركته حركه عقل عدو وهذه الجهة حيث توجه المعلوم  
 فمن

الربوبية والعلوية على علم المعلوم ان سبيل الله هو العلم  
 على سبيل الذي هو العلم ان الله روح الزمان فلا تترك ان  
 سمعت من تلك ما يوم الجنة في اخر شهر رمضان في سنة الاربعة  
 من ثمانين والالف ووقت نسخ هذه الكلمات وفتح صفه  
 فانت ادرك نقطة بسعة في هذا الوقت وادرك سعة قبل غلق  
 والارض وسائر الاجسام بارتفاع الاف عام او غيره الا ان  
 وذلك لان عملك من عالم الجبروت وذلك للمعاني في عالم  
 الجبروت وهو قبل عالم العلوك مثله الاف عام او اربع وعالم  
 العلوك قبل عالم الملك بالاف عام فقد تبين ما اشرنا اليه من  
 ان انفس قبل الاجسام في الهم وحدها اننا نشود او حسا  
 بعد وجود الابدان ووجود الهم ووجود او حسا قبل الابدان  
 واما معنى ما ورد في الحديث ان المعقل وسط الكون فاعلم ان  
 انفس الاربع لعل انما منه يدور على ان طقة ودر طقة لعل وان طقة  
 تدور على الالهية ودر طقة الالهية تدور على المعقل ودر طقة  
 ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم  
 كاللهية والباقي بواسطة هذه الاربعة تدور على الهم  
 لانه حركته حركه عقل عدو وهذه الجهة حيث توجه المعلوم  
 فمن

الربوبية والعلوية على علم المعلوم ان سبيل الله هو العلم  
 على سبيل الذي هو العلم ان الله روح الزمان فلا تترك ان  
 سمعت من تلك ما يوم الجنة في اخر شهر رمضان في سنة الاربعة  
 من ثمانين والالف ووقت نسخ هذه الكلمات وفتح صفه  
 فانت ادرك نقطة بسعة في هذا الوقت وادرك سعة قبل غلق  
 والارض وسائر الاجسام بارتفاع الاف عام او غيره الا ان  
 وذلك لان عملك من عالم الجبروت وذلك للمعاني في عالم  
 الجبروت وهو قبل عالم العلوك مثله الاف عام او اربع وعالم  
 العلوك قبل عالم الملك بالاف عام فقد تبين ما اشرنا اليه من  
 ان انفس قبل الاجسام في الهم وحدها اننا نشود او حسا  
 بعد وجود الابدان ووجود الهم ووجود او حسا قبل الابدان  
 واما معنى ما ورد في الحديث ان المعقل وسط الكون فاعلم ان  
 انفس الاربع لعل انما منه يدور على ان طقة ودر طقة لعل وان طقة  
 تدور على الالهية ودر طقة الالهية تدور على المعقل ودر طقة  
 ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم ودر طقة الهم  
 كاللهية والباقي بواسطة هذه الاربعة تدور على الهم  
 لانه حركته حركه عقل عدو وهذه الجهة حيث توجه المعلوم  
 فمن









باقية ولذا ثبت ان كانت من الاشياء فانها تعذب بها الله  
 عند مطلع الشمس في داره والابرار اوتوا عند غروبها الى  
 الجنة صور الاول وهو قول صادق عليه السلام وما قبل قوله  
 فانما هي جرة واحدة فانما هم بساحة يقال فيها تيقن الدار  
 ساحة لاتنام الحديث وهذا الجسد في ظاهر الجسم الاول  
 ومركبه وذلك باطنه ولبه وان كان الميت من المستغفرين  
 واحدا لم يجز روضه في قبره مع هذين الجسمين مجاوران  
 للجسد الثاني في اليوم القيمة واما الجسد الاول فهو مخلوق  
 من غير مواد قليا وهو من جنس محدد في هذه الالهة الثلاثة  
 الطمعة المحمودة لان افضل مراتبه فوق محدد في هذه الالهة  
 في الاقليم الثاني من منافعها والعبادة في الغراب في هذا  
 الجسد يتوفر في غير مستند براسميت في هذه الدارين كسما  
 الذائبة وكان الصانع وهذا هو الطمعة التي خلق منها  
 الانسان لا قال انها تتوفر في قبره مستندة في ذلك  
 في الصور في النور في الزمان في هذه الجاهلية لذلك  
 الجسم





خطی

۷